بسم‌الله الرحمن الرحیم

**فهرست مطالب:**

[تقلید ابتدایی از میت 2](#_Toc437164894)

[مرور گذشته 2](#_Toc437164895)

[دلیل چهارم: نظریه صاحب کفایة 2](#_Toc437164896)

[تقریرهای استدلال 3](#_Toc437164897)

[تقریر اول: 3](#_Toc437164898)

[تقریر دوم: 3](#_Toc437164899)

[نکته 4](#_Toc437164900)

[تفاوت تقریر اول و دوم 4](#_Toc437164901)

[تقریر سوم: 4](#_Toc437164902)

[تفاوت رأی و فتوا 4](#_Toc437164903)

[بررسی تقریر اول 5](#_Toc437164904)

[جمع‌بندی 5](#_Toc437164905)

# تقلید ابتدایی از میت

# مرور گذشته

در جلسات پیشین، ادله عدم جواز تقلید از میت را بررسی می‌کردیم. در این مورد، سه دلیل را بیان کردیم:

الف) اجماع

ب) ضرورت مذهب

ج) سیره عقلایی

تاکنون ما به یک تفصیل قائل شدیم و آن این بود که اگر مراجعه به میت، در شرایطی قرار دارد که احتمال تغییر و تحول و تطور در آرا و مبانی اجتهاد وجود دارد، جایز نیست،‌ ولی در غیر این صورت، منعی نداشت.

# دلیل چهارم: نظریه صاحب کفایة

دلیل چهارم در کفایه اشاره شده است.

نظر صاحب کفایه متشکل از موارد زیر است:

1. مبنا و محور مراجعه به مجتهد و صاحب نظر، همان نظر و فتوای وی است.

2. رأی و فتوا با مرگ مجتهد، منعدم می‌شود.

3.وقتی رأی و فتوا منعدم شد، موضوعی وجود ندارد که بگوییم تقلید جایز است. بعد از مرگ چیزی موجود نیست که مقلد به آن عمل کند.

به این ادله، نمی‌توانیم کسی را مجاز بدانیم که به رأی مجتهد میت، عمل کند. ممکن است این بحث،‌در بقاء نیز جاری بشود.

اگر این دلیل تمام باشد، وقتی‌که صاحب ‌نظر و مجتهدی از دنیا برود، دیگر چیزی و رأیی موجود نیست که بتوانیم بگوییم بر آن رأی باقی باشید، لذا سالبه به انتفاء موضوع است.

## تقریرهای استدلال

بر این استدلال، تقریرهایی ذکر شده است.

نکته‌ی اساسی در این استدلال این است که رأی و فتوای مجتهد با فوت وی منعدم می‌شود.

این مطلب دارای تقریراتی است که به چند نحو می‌توان این را تقریر و تقریب کرد.

اگر بخواهیم مثال بزنیم مثل وکالت می‌ماند. اگر کسی، شخصی را وکیل خود قرار داده است، وقتی‌که بمیرد، وکالت باطل است. رأی و فتوا نیز مثل وکالت است. در استدلال چهارم، این نکته‌ی اصلی است.

وقتی‌که می‌گوییم مردن شخص، مساوی با مردن نظر وی است، نقطه‌ی اصلی بحث است. این مطلب را به چند شکل می‌تواند تقریر کرد.

### تقریر اول:

از نظر عرفی، مرگ مساوی با انعدام است. درست است که از لحاظ فلسفی چنین نیست. در این صورت، در نزد عامی، قیامت و حشر، وجود بعد العدم است. قطعاً رأی و نظر نیز تابع شخص است، وقتی شخصی در عالم نیست، نمی‌توانیم رأی را به وی نیست بدهیم. رأی و نظر هویت مستقلی ندارد، بلکه تابع نظر،‌همان مفتی است.

### تقریر دوم:

با مرگ ولو اینکه شخص از بین نرفته باشد و روح او باقی باشد، زیرا ارتکازات عقلی می‌گوید که وقتی شخص، قبض روح بشود، ‌حیات روح، به روحی است که باقی است. اما در این استدلال بیان می‌کنیم که وقتی کسی از این دنیا برود و به جهان دیگر برود، حقایق بر او منکشف می‌شود و دیگر جای اجتهاد نیست. اجتهاد در موردی است که ارتباط ما با عالم واقع، قطع است و لذا از طریق منابع و متون تلاش می‌کنیم که به چیزهایی که نمی‌دانیم دسترسی پیدا کنیم. اما بعد از مرگ، حکم این مفتی، مثل حکم امام معصوم (ع) در زمان حیاتش است. امام معصوم (ع)‌ در زمان حیاتش، اجتهاد ندارد. زیرا علمشان لدنی و غیر اکتسابی است. اینان متصل به عالم دیگر هستند و حقایق را مشاهده می‌کنند، اگر هم اکتسابی باشد، ‌از قبیل چیزی که ما در اجتهاد و منطق و فلسفه می‌گوییم، نیست و از مقوله دیگری است. برای معصوم (ع)، واقع، مکشوف است.

اگر در مورد میت نیز انعدام را مطرح نکنیم و بگوییم که وی منعدم نشده است، ولی وصل به عالم واقع شده است و حقایق برای وی مکشوف است. وقتی حقیقت مکشوف بشود، این نظر، فتوا و رای وی نیست. حتی اگر در واقع نیز این‌چنین باشد، انکشاف واقع است، و رأی نیست. رأی یعنی، تلاشی که از لحاظ منطقی مجتهد انجام می‌دهد و بر اساس اصول و قواعدی، حدس و گمانی می‌زند. وقتی‌که مجتهد حقیقت را می‌داند، بیان متن واقع می‌کند. مثلاً کسی در محضر امام زمان (عج) تشریف داشته باشد و واقعیت را از زبان ایشان بشنود. این قطعاً فتوا و نظر ایشان نیست. این یک نقل و حدیث است که مطابقت با واقع دارد.

#### نکته

همه احکام، در متن واقع،‌ازلی و ابدی، ثابت هستند. در صورتی که مجتهد می‌میرد و روحش تمام حقایق را در می‌یابد. در این صورت جای اجتهادی وجود ندارد. در این قسم، اجتهاد منتفی می‌شود.

#### تفاوت تقریر اول و دوم

در استدلال اول، وقتی‌که شخص عدم می‌شود، رأی او نیز منعدم می‌شود. در استدلال دوم، شخص به خاطر روحی که دارد منعدم نمی‌شود،‌اما به خاطر اینکه متصل به عالم دیگر است، دیگر رأی و اجتهادی موجود نیست.

مثال: گاهی مجتهدی رأیی را می‌دهد، اما بعد از مدتی رأیش عوض می‌شود، قطعاً رأی قبلی منعدم می‌شود و از اعتبار می‌افتد. یا اینکه به عالم حقیقتی دست پیدا می‌کند یا اینکه به اشکال دیگر، واقعیت مطلب را متوجه می‌شود (این واقعیت چه با نظرش یکسان باشد یا اینکه مخالف نظر وی باشد) این قطعاً دیگر رأی اجتهادی نیست، زیرا از واقعیت خبر دارد.

### تقریر سوم:

#### تفاوت رأی و فتوا

ممکن است کسی بگوید بین رأی و نظر با فتوا، تفاوت وجود دارد.

رأی دیدگاهی است که شخص نسبت به موضوعی دارد و امر باطنی است. مثلاً هر کدام از شما در موضوعاتی نظر‌های درونی و باطنی دارید.

اما فتوا یک امر انشائی، اعتباری اظهاری است و مربوط به مرحله ظاهر است. فتوا یعنی ابراز رأی درونی در یک قالبی و بیان آن در صیغه و شکل مشخص.

در نتیجه رأی، عقیده باطنی است. اما فتوا چیزی است که بیان شده است و ابراز شده است. پس رأی امری واقعی است و فتوا امری انشایی و اظهاری است.

فتوا و رأی عموم و خصوص من وجه هستند. ممکن است رأیی داشته باشد و ابراز نکند. ممکن است فتوایی بدهد خلاف رأی خود و شخص مخاطب را گمراه کند. گاهی نیز رأی و افتای شخص یکی است.

بنابر این مبحث مذکور، می‌گویند: موضوع در ارجاع به کارشناس (مجتهد)، چیست؟ اگر رأی باشد، یک امر درونی، حقیقی است. اما اگر موضوع فتوا باشد، این یک امر انشائی و اعتباری است. با مرگ شخص، این امر انشایی نیز تمام می‌شود و بقایی ندارد.

همان‌طور که می‌دانید در مراجعه به کارشناس یا مجتهد، باید به فتوای او (نظری که ابراز کرده) اقتدا کنیم.

در این وجه سوم، بنا داریم بگوییم که فتوای شخص، بعد از مرگ، از بین می‌رود. حتی تطور و تحول در علم اتفاق نیفتاده باشد و حتی مجتهد نیز اعلم باشد و تازه از دنیا رفته باشد، با این نظر، قطعاً نمی‌توان از او تقلید ابتدایی کرد.

#### بررسی تقریر اول

در استدلال اول، می‌گفتیم که شخص وقتی از بین می‌رود، رأی و فتوای او نیز منعدم می‌شود. در بررسی این وجه، دو مطلب وجود دارد:

الف) آیا عرفی که بیان می‌کند شخص منعدم شده است، اعتبار دارد. زیرا ما دو عرف داریم. عرف دقیق ما، عرف دقیق متشرعه است. عرف عام بشری که در مسیر شناخت و معاد و بقای انسان و ... نیست، بیان می‌کند که عرفاً منعدم شد. اما عرفی که به برزخ و معاد اعتقاد دارند، انعدام را مطرح نمی‌کنند. از سویی کسی نمی‌تواند بگوید ملاک مباحث ما، عرف عام بی‌اعتقاد به معاد است. عرف متشرع قائل به بقای روح بعد از مرگ است.

ب) بقای روح،‌به عالم برزخ ارتباط دارد. اصل وجود عالم برزخ، امر مشخصی است. اما اینکه حیات برزخی به چه معناست و به چه میزان است، محل اختلاف است. روحی باقی است. اما درجه شعور و حیات روح، درجه واحدی نیست. ما نمی‌گوییم روح منعدم می‌شود، زیرا در این صورت معاد، اعاده معدوم است. این را نیز فلاسفه باطل می‌دانند ولی بعضی از متکلمین جایز می‌دانند. بقای روح در حیات برزخی، درجاتی است. بعضی می‌گویند حیات برزخی برای همه است. بعضی نیز می‌گویند که حیات برزخی برای برجستگان صالحان است. شاید هم درست این باشد که حیات برزخی، بقای روح است،‌اما این بقا، درجاتی دارد.

نظر بنده این است که حیات برزخی یک واقعیت است، همه نیز این حیات را دارند، اما این حیات برزخی،‌دارای مراتبی است. یک کسی عین بهشت و جهنم آخرت، این حیات را درک می‌کند. کسانی، گویا در کما هستند.

با توجه به این نکته، نمی‌توانیم بگوییم که شخص مثل این دنیا، باقی است.

#### جمع‌بندی

بقای انسان را به صورت فلسفی قائل می‌شویم. اما بقاء روح دارای پیچیدگی‌هایی است که نمی‌توانیم بگوییم این بقایی است که رأی او نیز با این بقا، باقی است. ممکن است بگوییم در کمایی وارد می‌شود که رأیی نیز باقی نیست. چون دسترسی به کشف تمام زوایا نداریم، نمی‌توانیم رأی و فتوا را بعد از مرگ به او نسبت بدهیم. وقتی رأی به کسی نسبت داده می‌شود که دارای شعور و آگاهی باشد. چون این میزان از شعور و آگاهی در عالم برزخ برای ما مشخص نیست، نمی‌توانیم رأی و فتوا را به شخص نسبت بدهیم.

اما مطلب دیگر که مربوط به خود رأی و نظر می‌شود را فردا بیان می‌کنیم.